

تاریخ‌نگاری غیرمستند



عبدالنبی قیم

تاریخ‌نگاری برخلاف علوم‌ی چون جامعه‌شناسی، زیست‌شناسی، روان‌شناسی و دیگر علوم جدید از جمله علوم قدیم است که قدمت آن به پیش از میلاد مسیح می‌رسد. اولین کتاب تاریخ برجای مانده از انسان متعلق به هردوت است که تقریباً دوهزار و چهارصد سال پیش وقایع آن دوران را ثبت کرده است. از آن هنگام تا به امروز و به‌ویژه در یکی دو قرن اخیر، تاریخ‌نگاری تحول و تطور چشمگیری داشته است. در گذشته تاریخ‌نگاری عمدتاً جنبه وقایع‌نگاری داشت و تاریخ‌نگاران به ثبت و ضبط رویدادهای زمانهٔ خود می‌پرداختند. اما امروزه تاریخ‌نگاری یک علم شده و تاریخ‌نویسان به مدد کشفیات باستان‌شناسی و آثار برجای مانده از گذشته از قبیل کتاب، شعر، ترانه، و حتی ظروف سفالی و غیره به تحلیل دوره‌های تاریخی می‌پردازند و در این تحلیل خود ممکن است بسیاری از مطالب کتب تاریخ قدیم یا بهتر است بگوییم کتاب‌های وقایع‌نگاری قدیم را مخدوش و یا بی‌اعتبار کنند.

با وجود تحول تاریخ‌نگاری از وقایع‌نگاری به تاریخ‌نویسی مبتنی بر معیارها و ضوابط مشخص و قابل قبول، معهداً هنوز بسیاری از تاریخ‌نگاران ما بدون رعایت معیارها و ضوابط تاریخ‌نویسی، مطالبی را به رشتهٔ تحریر درمی‌آورند که خلاف واقع و عاری از صحت هستند. از همه بدتر این است که نه‌تنها عوام، بلکه تحصیلکرده‌ها و حتی بسیاری از روشنفکران مطالب مزبور را به‌عنوان حقیقت قبول کرده و به آن‌ها استناد می‌کنند.

از ویژگی‌های یک متن تاریخی و یا یک پژوهش تاریخی، استناد و ارجاع به کتب، منابع و مآخذ تاریخی معتبر است. تاریخ‌نگاری، داستان‌سرایی و قصه‌گویی نیست. تاریخ‌نگار می‌باید برای هر سخن خود و برای هر روایت خود، سند و مدرک معتبر ارائه دهد. گاهی لازم است برای یک واقعه به چند کتاب و یا چند سند و مدرک تاریخی مراجعه کند و در پژوهش خود و یا در نوشته خود به آن‌ها استناد کند. هر حالتی غیر از این فقط در صورتی درست و معتبر است که نویسنده خود شاهد و ناظر این حوادث می‌کند.

باشد. و این در حالتی قابل قبول است که راوی واقعه به راستگویی و درستکاری شهره باشد. در غیر این صورت، سخنان بدون مدرک و سند در محافل علمی و آکادمیک فاقد اعتبار هستند.

امروزه تاریخ‌نویسان و پژوهشگران تاریخ نهایت تلاش خود را مبذول می‌دارند که برای نوشته‌ها و اظهارنظر‌های تاریخی خود سند معتبر و قابل قبول ارائه دهند، و به قولی بدون سند و مدرک هیچ چیزی را ننویسند. به عنوان نمونه آرتور کریستن سن، به هنگامی که در کتاب خود «ایران در زمان ساسانیان» می‌خواهد درباره سپاه ساسانی سخن بگوید، در دو صفحه متوالی و در هر صفحه از هشت منبع و مآخذ معتبر استفاده می‌کند. یا به هنگامی که قصد دارد دربارهٔ تعدد زوجات در آن دوران بنویسد، از نهٔ منبع و مآخذ معتبر سود می‌جوید.^۱ یا وقتی که می‌خواهد دربارهٔ سن و آداب ازدواج در عهد ساسانی سخن بگوید، از چهارده منبع و مآخذ استفاده می‌کند.^۲ به جرئت می‌توان گفت، صفحه‌ای را در این کتاب نمی‌بینید که فاقد منابع و مآخذ باشد. همچنین کمتر صفحه‌ای از کتاب بدون پنج یا شش ارجاع است.

یازده قرن پیش از کریستن سن، محمد بن جریر طبری در کتاب چند جلدی خود به نام «تاریخ الرسل و الملوک» هر آنچه دربارهٔ تاریخ دورهٔ اسلامی نوشته نام راوی آن را ذکر کرده و در بسیاری موارد -اگر نکوییم همهٔ موارد-یک واقعه را از زبان چند نفر روایت کرده است. او با این کار خود می‌خواهد به خواننده بگوید که این روایت را از خود نساخته و سندیّت گفتار خویش را مبرهن کند. به دلیل همین استادات است که کتاب مزبور نزد محافل آکادمیک و پژوهشگران تاریخ از شان و منزلت والایی برخوردار است. محال است پژوهشگری چه در غرب و چه در بلاد اسلامی و چه در ایران قصد تحقیق دربارهٔ تاریخ سده‌های اول هجری داشته باشد و از این کتاب استفاده نکند. این کتاب نه‌تنها برای دورهٔ اسلامی، بلکه برای عهد ساسانی نیز معتبر و مورد استناد است. کمااینکه آرتور کریستن سنن در تحریر تاریخ عهد ساسانی از آن بهره‌ها گرفته است. ایران‌شناس معروف و به قول عباس اقبال آشتیانی شیخ المستشرقین، تئودور نولدکه نیز این کتاب را خیلی قبول دارد. او بخش تاریخ ساسانی آن را مورد مذاقه قرار داده و با سایر کتاب‌ها و به‌ویژه آثار سریان‌ها و مسیحیان مورد مطابقت قرار داده است. نولدکه ضمن تأیید بسیاری از مطالب کتاب طبری، با هاشم نویسی ذیل صفحات آن نظر خود را اعلام و کتابی با نام «تاریخ ایرانیان و عرب‌ها» را عرضه کرده که با ترجمه شیوای دکتر عباس زریاب خوبی به فارسی ترجمه شده است.

متأسفانه بسیاری از تاریخ‌نگاران ما و یا آن‌هایی که دستی در تاریخ و مطالعات تاریخی دارند، بدون توجه به این اصل اساسی تاریخ‌نویسی، گاهی چندین صفحه درباره گذشتگان مطلب نوشته‌اند، بی‌آنکه حتی یک منبع و مآخذ برای نوشته‌های خود ارائه دهند. اگر از نوشته‌های احساسی و رمانتیک جلال‌الدین میرزا و میرزا فتحعلی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی بگذریم که آن‌ها را نمی‌توان در عداد تاریخ‌نگار و نویسنده کتاب‌های تاریخی قرار داد، این رویه در دهه اول قرن گذشته توسط کسانی دنبال شد که بیشتر به‌عنوان تاریخ‌نگار معروف بوده‌اند. پس از آن کسان دیگر همین روش غیرعلمی و نامعتبر را ادامه داده‌اند.

عباس اقبال آشتیانی (۱۲۷۵–۱۳۳۴ ش) مقاله‌ای هجده صفحه‌ای تحت عنوان «معارف ایران در عهد انوشیروان» نوشته که در آن مقاله حتی به یک منبع استناد نکرده است.^۱ او در اواخر مقاله سخنی را «از قول یکی از نویسندگان انگلیسی» آورده است، اقبال نه‌تنها منبع و سند این سخن نویسنده را ذکر نمی‌کند، بلکه حتی نام نویسنده را در مقاله نیاورده است. این رویه خاص اقبال نیست، قاسم غنی (۱۲۷۱–۱۳۳۱) نیز این چنین بود. در مقاله سی‌وهشت صفحه‌ای او حتی یک منبع و مآخذ وجود ندارد، تا خواننده بتواند برای پی بردن به صحت و سقم نوشته‌های او به منابع و مآخذ مقاله مراجعه کند.^۲ ذبیح بهروز (۱۲۶۹– ۱۳۵۰) که با اقبال آشتیانی و قاسم غنی در یک دوران می‌زیست، او نیز این چنین بود و بدون مدرک و سند، مطالب و اظهارنظر‌های عجیب و غریب بیان می‌کرد. مثلاً می‌گفت مسیح وجود ندارد، اسکندر هم وجود ندارد، او عمر زرتشت را بر اساس محاسبات من درآوردی، مشخص کرده بود و حتی می‌گفت زرتشت روز دوشنبه به دنیا آمده است.^۳

این رویه در نسل‌های بعدی نیز ادامه یافت و تا به امروز کم و بیش ادامه دارد. به عنوان مثال اکثر نوشته‌های بهرام فره وش(۱۳۰۴– ۱۳۷۱) فاقد منابع و مآخذ است. او مقاله‌ای دارد با نام «زرتشت و دربار ویشتاسب» که به سال ولادت زرتشت اختصاص دارد. فره وشى برای نمونه در این مقاله حتی به یک منبع و مآخذ استناد نکرده است و به قول معروف هرچه نوشته از خود و از حافظه خود نوشته است. فره وشى می‌نویسد: مانی که در سال ۲۱۶ میلادی تولد یافته است خود را موعود یا فارقلیط می‌دانسته است و متون مانوی تورفانی نیز این مطلب را تأیید می‌کند. ابن الندیم نیز در الفهرست چنین آورده است: «مانی خود را همان فارقلیط می‌دانست که عیسی علیه السلام ظهور او را بشارت داده بود.»^۴ ملاحظه می‌شود در این عبارت فره وشى می‌باید حداقل چهار منبع

و مآخذ برای سخن خود ارائه می‌کرد، یکی برای سال تولد مانی، دومی برای ادعای مانی مبنی بر موعود بودن، سوم منبعی برای متون مانوی تورفان، و چهارمی برای نوشتهٔ ابن‌الندیم. اما او حتی یک منبع برای نمونه ارائه نمی‌کند. از همه بدتر نتیجه‌گیری او دربارهٔ مانی است که در ادامه می‌نویسد: مانی چون ایرانی بود می‌بایستی خود را «هوشیدر» تصور کرده باشد که موعود و مهدی زرتشتی است، فره وشى بر مبنای همین سخن نادرست، نتیجه‌گیری غلط دیگری می‌کند.^۵ باید از فره وشى پرسید اگر مانی خود را هوشیدر تصور کرده، چرا این را نگفته است؟ و چرا خود را فارقلیط دانسته است؟ معلوم نیست آقای فره وشى بر چه اساسی و بر اساس کدام نوشته و مدرک و سند توانسته تصور مانی را بعد از هفده یا هجده قرن بخواند؟ مانی اگر خود را «هوشیدر» تصور می‌کرد، این را اعلام می‌کرد، نه اینکه خود را فارقلیط بداند. این‌ها تصورات فره وشى است و هیچ مبنایی ندارد. فره وشى در ادامه بی‌مدرک و سند سخن گفتن در همان صفحه می‌نویسد: «عده‌ای از مورخان باستان از کنزیاس طیبیب اردشیر دوم هخامنشی نقل کرده‌اند»^۶، اما او به ما نمی‌گوید این عده‌ای از مورخان، چند نفرند و اصلاً این‌ها کیانند و این روایت‌ها در کدام کتاب‌ها آمده است؟

همان موقع این‌گونه تاریخ‌نویسی و این اظهارات بی‌بایه و اساس مورد اعتراض قرار گرفته، و اشکالات اساسی آن‌ها بیان شده است. به عنوان مثال مجتبی مینوی وقتی دید ذبیح بهروز بدون مدرک و سند حرف‌های عجیب و غریب بر زبان می‌راند، طی مقاله‌ای با نام مستعار علی نقی استرآبادی این‌گونه سخنان را از اساس بی‌اعتبار دانست. مینوی نوشت: «سروکار من در این سطور با کتابی است تألیف آقای بهروز و، ناچار، حکم باید با محکوم له مناسب باشد. اسم کامل کتاب، تقویم و تاریخ در ایران از رصد زرتشت تا رصد خیام زمان مهر و مانی است…آقای بهروز که در ظاهر از هفتاد سال بیشتر نمی‌نماید که سن داشته باشد، از پیش‌تر از زمان نوح هم خبرها می‌دهد که، چون مبتنی بر مدرک و سندی نیست، باید از طریق شهود و رؤیت شخصی حاصل شده باشد. از اینکه تاکنون در باب این مطلب علناً چیزی نمی‌گفته و فقط جسته گریخته بعضی از دوستانش دربارهٔ آن‌ها از او سخنانی شنیده‌اند، لابد به این علت بوده است که انتظام عالم را نمی‌خواسته برهم بزند»^۱

این نوشته مجتبی مینوی در مورد همهٔ کسانی که تاریخ می‌نویسند و منبع یا سند نوشتهٔ خود را ذکر نمی‌کنند، مصداق دارد. به بیان دیگر هر آنکه مطلبی تاریخی بنویسد و در نوشتهٔ خود منبع و سند ارائه نکند، یا باید خود شاهد و ناظر آن واقعه باشد یا هر

آنچه نوشته از خود نوشته و نوشتهٔ مزبور بی‌اعتبار است. متأسفانه این رویه خاص نویسندگان و تاریخ‌نگاران معدودی نبوده، بلکه بسیاری از آن‌هایی که دستی در تاریخ و تاریخ‌نگاری دارند، این چنین بوده‌اند. برخی نویسندگان مقالات و یا کتاب‌های تاریخی بدون توجه به این انتقادات باز بدون مدرک و سند مقاله‌ها یا کتاب‌ها نوشته‌اند.

یکی از این‌ها بهرام فره وشى است که پیش از این ذکر او رفت. عبدالحسین زرین‌کوب نیز در «دو قرن سکوت» این چنین بوده است. اکثر صفحات کتاب مزبور فاقد منبع و مآخذ هستند. آن صفحاتی هم که زرین‌وینس دارند، تعداد آن‌ها زیاد نیست. تعداد منابع و مآخذ چنین صفحاتی هم گاه از یک منبع تجاوز نمی‌کند. زرین‌کوب، چهار صفحه دربارهٔ بنی لخم نوشته، بی‌آنکه حتی به یک منبع استناد کرده باشد.^{۱۱} او دو صفحه دربارهٔ ابومسلم مطلب نوشته، بدون آنکه حتی از یک منبع و مآخذ استفاده کرده باشد.^{۱۲} زرین‌کوب نزدیک به دو صفحه از کتاب را به افشین و مازیار اختصاص داده ^{۱۳}، این مبحث نیز فاقد هرگونه منبع و سند است، چهل صفحه بعد دوباره مبحثی دارد تحت عنوان افشین و مازیار ^{۱۴}، اینجا نیز زرین‌کوب نوشتهٔ بدون منبع و مرجع است. این رویه فقط محدود به «دو قرن سکوت» نیست، او در آخرین کتاب خود یعنی روزگاران که چهل‌وپنج سال بعد از «دو قرن سکوت» نوشت، باز همین روش را دنبال کرده است. از اول کتاب تا صفحه ۲۶ کتاب، فاقد منبع و مرجع است و معلوم نیست این‌ها را نویسنده از کدام کتاب استخراج کرده، اولین منبع و مآخذ ایشان در صفحه ۲۷ ظاهر می‌شود و پس از آن تا ۲۱ صفحه هیچ‌گونه منبع و سندی نیست. در صفحه ۴۸ ارجاع بعدی ظاهر می‌شود. یعنی ۴۸ صفحه، فقط دو منبع.^{۱۵} زرین‌کوب در بخش‌های پایانی همین کتاب مبحثی دارد تحت عنوان «افول یک عصر درخشان»، این مبحث هم فاقد هرگونه منبع و سند است. مبحث مزبور در حقیقت همان مقالهٔ عباس اقبال آشتیانی است که آن‌هم بدون منبع و مآخذ است. ایشان مقالهٔ هجده صفحه‌ای اقبال آشتیانی را ویرایش کرده و چیزهایی به آن افزوده و چند صفحه بیشتر شده است.

گاهی وقت‌ها نویسندگان ما برای اینکه نشان دهند مطلب نوشته‌شده، ساخته‌پرداخته آن‌ها نیست و آن را از جایی نقل کرده‌اند، از فعل مجهول برای این کار استفاده می‌کنند و ما می‌دانیم در فعل مجهول، فاعل هم مجهول است و معلوم نیست چه کسی این سخن را گفته است. استفاده از این‌گونه افعال به هیچ وجه اعتبار و سندیتی به نوشته نمی‌دهد. افعالی از قبیل: آورده‌اند/ می‌گویند/ گفته‌اند/ در کتاب‌ها آمده است/ در کتاب‌ها نقل است/ به نقل از یکی از نویسندگان/ به نقل از یکی از فلاسفه/ به نقل از یکی از مورخان/ بنا بر اشارات مورخان، از جمله عبارات متداول نزد اینگونه نویسندگان است. این نوشته‌ها زمانی معتبر هستند که فعل از حالت مجهول به حالت معلوم درآید و نام نویسنده، نام گوینده، نام کتاب، و شماره صفحهٔ آن ذیل متن و یا در منابع آمده باشد. حتی اگر کتاب مورد استناد چندین چاپ داشته باشد باید چاپ چندم کتاب نیز قید شود. به عبارت دیگر اطلاعات کامل کتابشناسی کتاب یا مقاله آورده شود تا هرگونه شائبه و شک دربارهٔ مجعول بودن نقل قول مرتفع شود. و در صورتی که خواننده نکته‌سنج و دقیق یا پژوهشگر قصد تأمل و تحقیق در اصل نوشته داشته باشد، به‌راحتی قادر باشد به متن اصلی دسترسی داشته باشد و صحت و سقم نقل قول و روایت را متوجه شود.

از آنجایی که این قبیل موارد زیاد هستند، در اینجا فقط به چند نمونه اشاره می‌شود: ذبیح‌الله صفا در یکی از نوشته‌های خود درباره ابن مقفع می‌نویسد: بنابر اشارات مورخان تا چند سال پیش از اواخر حیات و شاید تا موقع مرگ و سوخته شدن عبدالله بن مقفع بر دین زرتشتی با آیین مانوی بوده است.^{۱۶} او به ما نمی‌گوید این مورخان کیانند؟ و در کدامین کتاب چنین سخنی گفته‌اند؟ تا آنجایی که نگارنده در کتاب‌های فارسی و عربی و حتی کتب تاریخ ادبیات عرب تأمل کرده، چنین چیزی را ندیده است. هر چه هست دربارهٔ قبل از اسلام آوردن ابن مقفع است که میان پژوهشگران اختلاف رأی هست. اتفاقاً ابن مقفع به اخلاق نیک و خصال پسندیده و جوانمردی معروف بوده ^{۱۷}، و بعید است شخصی دورو و ریاکار باشد.

احمد علی رجایی در ادعایی عجیب و غریب معتقد است که خلیل بن احمد فراهیدی گردآورنده و تدوین‌کنندهٔ عروض، شاهزاده‌ای ایرانی است. او می‌نویسد: «… می‌گویند این خلیل احمد شاهزاده‌ای ایرانی بوده و در کتب رجالی نسب‌نامه‌اش را نوشته‌اند.»^{۱۸} او به ما نمی‌گوید چه کسانی این سخن را گفته‌اند و کجا چنین مطلبی ثبت شده است؟ همچنین به ما نمی‌گوید در کدام کتاب نسب‌نامهٔ او آمده است؟

زرین‌کوب در «دو قرن سکوت» می‌نویسد: «گفته‌اند عبدالله بن مقفع کتابی در برابر قرآن ساخت.»^{۱۹} چه کسی گفته، معلوم نیست؟ کجا و در کدام کتاب گفته، معلوم نیست؟ در همان صفحه می‌نویسد: «از آنچه دربارهٔ سرگذشت ابن مقفع در کتاب‌ها نقل کرده‌اند برمی‌آید که وی به زندقه تمایل داشته است.»^{۲۰} او حتی یک نمونه از این «کتاب‌ها» را به ما معرفی نمی‌کند. باز در همان صفحه می‌نویسد: «از سخنانی که در کتاب‌ها از ابن مقفع نقل کرده‌اند.»^{۲۱} او نه‌تنها به ما نمی‌گوید که این کتاب‌ها، کدام

کتاب‌ها هستند، بلکه حتی نمونه‌ای از سخنان ابن مقفع را به ما ارائه نمی‌کند.

در جغرافیای تاریخی وضع از این هم بدتر است. برخی افراد دربارهٔ وجه تسمیه اماکن سخنانی می‌گویند که بیشتر به تخیل شباهت دارد تا حقیقت. آن‌ها برای اثبات ادعای خود قادر نیستند یک سند و مآخذ تاریخی ارائه دهند تا سخنان آن‌ها را تأیید کند. و از آنجایی که نزد ما نقد خیلی ضعیف است، لذا تاکنون کتاب‌های تاریخی و کتب جغرافیای تاریخی به طور جدی نقد نشده‌اند تا عیب‌ها و اشکالات اساسی آن‌ها آشکار شود. به‌عنوان نمونه بهرام فره وشى در یکی از مقاله‌های خود که سیزده صفحه است و در خصوص جغرافیای تاریخی است، فقط یک بار منبع و سند نوشتهٔ خود را ذکر می‌کند ^{۲۲} و بقیه مطالب مقاله فاقد هرگونه مرجع و منبع است و به قول معروف او هرچه نوشته از خود و از حافظه خود نوشته است. در این مقاله او وجه تسمیه آبادان را از آپاتان می‌داند.^{۲۳} اما برای اثبات سخن خود حتی یک مدرک و سند ارائه نمی‌دهد که در آن این کلمه آمده باشد.

به خاطر همین رویه و رویه‌های غیرعلمی دیگر است که تاریخ‌نگاری ما از نظر علمی ضعیف است و برخی از صاحب‌نظران انتقادهایی جدی بر آن مطرح کرده‌اند. مهرداد بروجردی با طرح یک پرسش، تاریخ‌نگاری تاریخ‌نگاران را زیر سؤال می‌برد و می‌پرسد: ایرانیان چه عذری برای فقر تاریخ‌نگاری خود دارند.^{۲۴} یا سیمین فصیحی در پژوهش خود دربارهٔ جریان‌های اصلی تاریخ‌نگاری دورهٔ پهلوی به این نتیجه می‌رسد که تاریخ‌نگاری ایران علی‌رغم گام‌هایی که تا به حال برداشته، منحن و غیرقابل اعتناست.^{۲۵}

منابع:

- آرتور کریستن سن، «ایران در زمان ساسانیان» ترجمه غلامرضا رشید یاسمی، انتشارات صدای معاصر، چاپ دوم، ۱۳۸۰، صص ۱۵۲ – ۱۵۳
- همان، ص ۲۳۳
- همان، ص ۲۳۲
- عباس اقبال آشتیانی، «مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی»، گردآوری و تدوین محمد دبیر سیاقی، ذبیای کتاب، ۱۳۶۹، صص ۲۰۵ – ۲۲۲
- قاسم غنی، «یادداشت‌های دکتر قاسم غنی»، به کوشش سیروس غنی، نشر زوار، ۱۳۶۷، صص ۱۲۷ – ۱۶۳
- ذبیح بهروز، «دیاچه، قصه اسکندر و دارا»، اصلان غفاری، ج ۲، ۱۳۵۵، صص ۳۵ – ۴۰
- بهرام فره وشى، «زرتشت و دربار ویشتاسب شاه»، بررسی‌های تاریخی، شماره ۱ ۲، و سال ۱۳۴۵، صص ۹۷ – ۹۸
- همان
- همان
- علی‌نقی استرآبادی، «تقویم و تاریخ در ایران قدیم»، یغما، سال پنجم، شماره ۱۲، سال ۱۳۳۱، صص ۵۶۳ – ۵۶۶
- عبدالحسین زرین‌کوب، «دو قرن سکوت»، نشر سخن، سال ۱۳۹۹، صص ۳۲ – ۳۵
- همان، صص ۱۳۲ – ۱۳۳
- همان، صص ۲۱۹ – ۲۲۰
- همان، صص ۲۶۰ – ۲۶۲
- عبدالحسین زرین‌کوب، «روزگاران – تاریخ ایران از آغاز تا سلطنت پهلوی»، نشر سخن، ۱۳۷۸
- ذبیح‌الله صفا، «ترجمه‌های علمی عبدالله بن مقفع»، یغما، شمارهٔ پنجم (پیاپی ۵۰)، سال پنجم، مرداد ماه ۱۳۳۱، ص ۱۹۵
- حنا فاخوری، «تاریخ ادبیات زبان عربی»، ترجمه محمد آیتی، انتشارات توس، بی‌تا، ص ۲۳۰
- احمدعلی رجایی، «بلی میان شعر هجایی و عروضی در قرون اول هجری»، پژوهشگاه علوم انسانی، بی‌تا، ص ۲۴
- عبدالحسین زرین‌کوب، «دو قرن سکوت»، ص ۲۸۵
- همان
- همان
- بهرام فره وشى، «اروندرد»، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال هفدهم، مهر ۱۳۴۸، شماره پیاپی ۷۱، ص ۸۵
- همان، ص ۸۶
- Mehrzad Bourougerdi, “ Contesting Nationalist Construction of Ira- nian Identity”, Critique: Journal for Critical Studies of the Middle East PP ۴۳ – ۳۵
- سیمین فصیحی، «جریان‌های اصلی تاریخ‌نگاری در دورهٔ پهلوی»، نشر نوند، مشهد، ۱۳۷۲، ص ۲۶۷